

برخی از واژه های کهن در گویش های تاجیکی

دادخدا سیم الدین اف

گویش های تاجیکی از منابع مهم و ارزشمند در حفظ لغات کهن محسوب می شوند. در این گویش ها ذخایر لغات نادر خراسانی و ماوراءالنهری طی قرن ها گرد آمده و تا به امروز محفوظ مانده است. بررسی واژگان نادر در گویش ها چگونگی وضع پیوند زبان هارا در دوران گوناگون تاریخ در این مناطق آشکار نموده، رابطه های تاریخی زبان های ایرانی و زبان های غیر ایرانی را در حوزة گسترش زبان ها و لهجه های مختلف از زمان پیشین به بعد روشن می سازد. همان طوری که می دانیم، شرق ایران زمین یعنی خراسان و ماوراءالنهر سرزمین و مکان همیشگی گسترش و تشکل زبان ها و لهجه های ایرانی شرقی بوده، پس از متروک شدن این زبان ها لغات فراوانی از زبان ها و گویش های شرقی ایرانی بویژه سغدی در آثار دوره اول مشاهده می شود که بعداً تعدادی از زبان معیار خارج گردیده و در آثار بکار نرفته، در حدود گویش ها محدود مانده اند.

برخی از لغات مناطق گوناگون در آثار دوره اول، تحقیق و بررسی شده اند.¹ همچنین چندی از لغات سغدی که در آثار و فرهنگ نامه های دوره اول بکار رفته اند، مورد تحقیق تاریخی و ایتیمولوژی قرار گرفته اند؛ این تحقیقات از جهت شناخت لغات آثار بسیار مهم می باشد.²

در گویش های تاجیکی می توان لغات فراوانی پیدا کرد که در آثار شعرا و نویسندگان ماوراءالنهر بکار رفته و از جانب برخی از فرهنگ نویسان گرد آوری و معنی شده. برخی از لغات در اشعار نویسندگان مناطق دیگر نیز یاد می شود که دلیل گسترش لغات یک منطقه به منطقه دیگر در آن قرن ها می باشد. نمونه ای چند از این قبیل لغات: یله yala «رها کرده»، تاجیکی «باز، گشاده» دری افغانستان: یله

¹ P. Horn, *Asadi's neupersisches Wörterbuch Lughat-i Furs nach einzigen vaticanischen Handschrift herausgegeben*, Berlin, 1897; idem. *Neupersische Schriftsprache. Grundriss der iranischen Philologie*, Strassburg, 1898-1901; G. Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963; M. Kasemi. *Glagolnaya leksika v pamyatnikakh rannego perioda novopersidskogo (tadziksogo) yazika. Avtoreferat kandidatsoy dissertatsii*, Dushanbe, 2000.

² W.B. Henning, "Sogdian loan - words in New-Persian," *BSOAS*, 1939, 93-106; V.A. Livshits, "Sogdiyskie slova v tadzhikskom yazyike," *IOON AN Tadzhiksoy SSR*, 1957, No. 12, pp. 31-43.

در مورد مقایسه چندی از لغات سغدی «لغت فرس» و لغات سغدی گویش مستچاه نک.

V.A. Kapranov, "*Lughati furs*" *Asadi Tusi i ego mesto v istorii tadzhiksoy (farsi) leksikografii*, Dushanbe, 1964; A.L. Khromov, *Govoryi tadzhikov Matchinskogo rayona*, Dushanbe, 1962.

huč «آزاد،رها شده»³؛ lunba «مردم بزرگ تن و فربه»؛ هوج yala/ēla «راست کردن علم یا نیزه»، تاجیکی «راست»، هوج کردن «راست کردن، بالا کردن»؛ خشاوه xišāva «پاک کردن جالیز یا زراعت از خار و خاشاک»؛ کاواک kāvāk «میان تهی»؛ سراسیمه sarāsima «متحیر، مدهوش» تاجیکی sarāsima «عجله»؛ کیخ kix «صورت زشتی باشد که طفلان را بدان ترسانند» تاجیکی «کتیف، غژد yaghd» (در تاجیکی هنگام منع کردن کودکان از خوردنی ضررناک «کیخ است» گویند) (در ولایت آذربایجان چون خواهند اطفال را از خوردن طعامی که ایشان را مضر است، منع کنند، گویند: کیخ است (صحاح الفرس، ص 68)؛ غوک yuk «وزغ»؛ پشک pušak «گره»؛ سوک suk «خوشه گندم و جو»؛ چکری čukri «ریواس»؛ تندر tandur/tundar «رعد»؛ دادر dādar «برادر خرد» و غیره.

گروه دیگر لغات که در آثار و فرهنگنامه‌ها به نظر نمی‌رسد، از طریق زبان سغدی یا گویش های سغدی و دیگر زبان‌ها و لهجه های شرقی وارد گویش های تاجیکی شده اند. تاریخ کاربرد این لغات مثل لغات گروه اول به دوران بسیار دور می‌رسد. بطور مثال پشار pašār «پروا» (پشار نداشتن «پروا نداشتن»)، پشار نبردن «پروا نداشتن، بی غم بودن»؛ پلشک pjljšk / pulušk «سوراخ سوزن» (از پلشک گذراندن)؛ پلفته pulufta/pjljfta «بیهوده گویی، هرزه گویی»؛ پرکیدن pjrkidan «پریدن رنگ، سفید شدن رنگ»؛ پاهنگ pāhang «بزرگ پیکر»؛ سیلتو کردن siltaw kardan «کتبیدن، تکان دادن»؛ فلخیدن fulxidan / fulx شدن «پختن، نرم شدن»؛ چخت čuxt «راست»؛ چونگ čung «راست»؛ و واژگان دیگر متداول در لهجه های تاجیکی.

برخی از لغات را در گویش ها باید از نگاه لهجه های سغدی معنی کرد، چونکه میان شکل های متداول در گویش ها و شکل های آثار سغدی، تفاوت های آوایی به نظر می‌رسد. بطور مثال: چغیر čiyīr «فریاد کردن، بانگ زدن، صدا کردن»، سغدی jyyr – [ghyēr] ghyyr- jyyr «خواندن، صدا کردن»⁴؛ ترنگ tarang «سخت، فشرده، سخت کشیده شده» (گونه آوایی آن -trang؛ سغدی tr'nk⁵ [trang]؛ قس. ترنجیدن [taranjidan; -ng=nj] ایرانی باستان *trang، اوستایی -drang⁶ «مستحکم کردن، استوار کردن، بستن، چسبانیدن»؛ فارسی میانه dranج «سخت»؛ بخش buys، buxs مجازاً: «آتش گرفتن دل» «کین» در سغدی pwys [puys] «پختن».) تعدادی از واژگان کهن و نادر در گویش های زبان تاجیکی با تأثیر زبان های ترکی منطقه (مثلاً قق) تغییر شکل داده به گونه ترکی، متداول شده اند که نمونه ای چند از این واژگان در این مقاله تحقیق و بررسی شده است.

همچنین برخی از اصطلاحات خویشاوندی را که در زبان های ترکی ماوراء النهر به طور مشترک استفاده می‌شود، نمی‌توان تنها به عنوان لغات ترکی محسوب کرد. این لغات از زبان‌ها و گویش های این منطقه به ترکی وارد شده اند و بنیاد ترکی ندارد. چنین لغات در زبان های ترکی نیز واژگان قرضی می‌باشند، به طور مثال:

³ L.N. Kiseleva, V.I. Mikolaychik, *Dari – russkiy slovar*, Moscow, 1986.

⁴ W.B. Henning, op. cit., p. 100.

ب. قریب. فرهنگ سغدی. تهران، ۱۹۵۵، ص ۴۸۵.

قریب. همان منبع، ص ۹۶۳۴⁵

⁶ Chr. Bartolomae, *Altiranisches Worterbuch*, Strassburg, 1904, p. 772.

آته / اته āta / ata «پدر»، هیتی (یکی از زبان های کهن خانواده هندو اروپایی) (attaš، روسی otets، آسی⁷ zhda، یونانی ἄττα, τέττα⁸)
 ایه aya «خواهر بزرگ، مادر»، در زبان های دراویدی: (گدبه) aya «مادر»، پراچی iya «مادر»⁹؛ ایه apa «خواهر بزرگ، مادر» (از زبان اسکینی یا گویش های سکایی). «ایه» در گویش های تاجیکی به دو معنی «خواهر بزرگ و مادر» و در زبان ازبکی نیز به همین معانی مستعمل است. این واژه در گویش های دری افغانستان (لهجه هزاره) در شکل آیه āpa به معنی «خواهر بزرگ»¹⁰ و در زبان اردوآپا āpā «خواهر بزرگ»¹¹ استفاده می شود. «ایه» در گویش های تاجیکی بیشتر به معنی «خواهر بزرگ» به کار می رود و در مورد پیدایش این واژه و. ی. ابایف دلیل جالبی را بیان کرده است.¹² بطوری که وی گفته «ایزد بزرگ آسمان در میان مردم اسکیف مثل سایر مردمان «پدر» نامیده می شد و ما می توانیم بگویم که ایزد بانوی زمین نیز در میان دیگر مردمان «مادر» شناخته می شده است» وی افزوده که ل. زگوسته، نام اسکینی ایزد بانوی زمین را که Api (گونه دیگر آن Απια) می باشد، به عنوان سخن لطف آمیز کودکان به معنای «مادر» (مثل παπατος «پدر») توضیح می دهد. و. ی. ابایف به عنوان دلیل همین اصطلاح خویشاوندی «ایه» را در لهجه های ازبکی و تاجیکی مثال آورده است. بر پایه آثار و منابع اسکینی می توان به این نتیجه رسید که واژه «ایه» مخصوص زبان مردمان ساکن ماوراءالنهر بوده، از همین زبان ها و لهجه های شرقی ایرانی وارد گویش های تاجیکی شده و از طریق لهجه های کهن تاجیکی وارد زبان ازبکی گردیده است. استعمال این واژه به معنی «مادر» و «خواهر بزرگ» نیز به سنت مردمان ایرانی شرقی مربوط است.
 ارغشت aryušt «رقص». در گویش های جنوبی تاجیکی این واژه در همه مورد معادل کلمه عربی «رقص» بوده و خیلی مستعمل است. در لغت نامه دهخدا واژه «ارغشتک» که از ارغشت و پسوند بازی - ك ساخته شده، به نقل از برهان قاطع چنین توضیح شده: «ارغشتک نوعی از بازی باشد که دوشیزگان و دختران کنند و آن چنان است که برسر دو پا نشینند و کف های دست ها را بر سر زانوها مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته برسر پا ها برجهند و کف های دست ها را بر هم زنند».¹³
 گونه دیگر این واژه ارغژ aryagh نیز در لغت نامه دهخدا با استناد به فرهنگ آنندراج همین گونه معنی شده است. در گویش های افغانستان ارغشتک aryištak به معنی

⁷ V.I. Abaev, *Istoriko- etimologicheskij slovar osetinskogoazyzyka*, Moscow and Leningrad, 1958, I, p. 103.

⁸ E.A. Makaev, *Struktura slova v indoevropskikh i germanskikhazyzykakh*, Moscow, 1970, p. 125.

⁹ M.S. Andronov, *Dravidiyskieazyzyki. –azyzyki Azii i Afriki*, Moscow, 1978, II, p. 350.

¹⁰ محمد شالجي. فرهنگ گویش های خراسان بزرگ. تهران، ۱۳۷۰، ص. ۱۳.

¹¹ V.M. Beskrovnyiy, *i Krasnodembskiy V.E. Urdu-russkiy slovar*, Moscow, 1951, p. 10.

¹² V.I. Abaev, *Kult «semi bogov» u skifov.// Drevniy mir. Sbornik statey*, Moscow, 1962, p. 449.

«جست و خیز کردن بچه‌ها» بویژه در زمان بازي، است.¹⁴ واژه مذکور به این معنی در فرهنگ فارسی معین نیز آمده است.

در لهجه‌های زبان تاجیکی ارغشتک به معنای «یکی از قسمت های چنه (سورتمه)» نیز بکار می‌رود که این معنی به بازي کردن و یا حرکت کردن این جسم بستگی دارد. این واژه و یا گونه دیگر آوایی آن در زبان های میانه ایرانی، از جمله سغدی به نظر نمی‌رسد. از روی شکل و ویژگی آوایی، واژه مذکور سغدی است اما در لهجه های جنوبی در مناطق سابق گسترش زبان‌ها و لهجه های ایرانی دوره میانه واژه ارغشت بعداً به عنوان لغت گویشی این مناطق محفوظ مانده است. واژه ارغشت aryūšt از نظر ساختار شامل دو جزء است: ar- ریشه فعل ایرانی باستان، در زبان‌های اوستایی و فارسی باستان ar- به معنای «رفتن، حرکت کردن، پیش رفتن»؛ در آثار سغدی بودایی (**amu-*) m- «به حرکت در آوردن، تکان دادن».¹⁵ جزء دوم، یعنی Iūšt به عنوان شکل ایرانی شرقی به واژه kušt «کمر» (گونه شمالی غربی یا پارتی)، فارسی میانه kušt ارتباط دارد. در ارمنی (واژه قرصی پارتی) kušt «کمر» از همین واژه (<kušt+i (-ī-<-īg<-īk) guštī «آنچه به کمر ارتباط دارد و عبارۀ «کشتی گرفتن» به دلیل «از کمر گرفتن» است. از همین واژه در فارسی میانه «kuštīg (<kušt) و پسوند (-īg<-īk) «کمر بند زردشتیان». همین طریق از نظر ریشه شناسی و معنی جزءها واژه aryūšt به معنی «حرکت با کمر یا حرکت دادن کمر» می‌باشد.

برم baram لفظی است که در جنازه و یا در سر تربت مرحوم و به یاد نزدیکان مُرده هنگام گریه و ناله با صدای بلند گفته می‌شود. این لفظ مخصوص ناله زنان و بویژه زنان سالمند می‌باشد. طبق سنت، زنان اطراف جسد دور هم نشسته، به یاد مُرده با آواز بلند ناله می‌کنند و با نوبت از صفات خوب مُرده یاد کرده، این لفظ را سه بار تکرار می‌کنند. شکل «برم» در گویش های جنوبی تاجیکی و گونه «بلم» در گویش های مناطق شمال تاجیکستان به کار می‌رود. شکل «بلم» در گویش های شمالی تاجیکی از واژه بله bala «پسر، بچه» و پسوند ضمیر am- نبوده، بلکه با تبدیل r- به l- ساخته شده که چنین تبدیل آوایی در زبان تاجیکی و هم فارسی رایج است. بنابر منابع ایرانی «برم» در فارسی میانه مانوی، در پاره‌هایی از فرهنگ نامه های فارسی میانه مانوی به سغدی به نظر می‌رسد. در این آثار brmg «گریه، ناله» (پارۀ H 15) و yd] brm (دوم شخص مفرد) «گریه‌کنند، ناله کند».¹⁶

گولک/ گودک gulak/gudak «گودک». شکل gulak با تبدیل d > l در گویش های جنوبی و جنوب شرقی طبق ویژگی آوایی این گویش‌ها مستعمل است. چنین تبدیل آوایی مخصوص حوزه گسترش زبان‌ها و لهجه های شرقی ایرانی مناطق خراسان و ماوراءالنهر بوده که بازتاب آنرا هم در آثار دوره اول فارسی دری این سرزمین و هم در گویش های تاجیکی این مناطق می‌توان مشاهده کرد. تبدیل d > l

شالچی. همان منبع، ص. ۲۱. ۱۴.

¹⁵ Bartolomae, op. cit., pp. 183-84; R.G. Kent, *Old Persian Grammar, texts, lexicon*, New Haven, 1950, p. 169; W. Brandenstein & M. Mayrhofer, *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden, 1964, p. 104; V.S. Rastorgueva & D.I. Edelman, *Etimologicheskii slovar iranskikh yazyikov*, Moscow, 2000, I, pp. 188-89.

¹⁶ W.B. Henning. *Sogdica*, London, 1940, p. 39.

در این لهجه‌های تاجیکی با ذکر مثال gulak از طرف ا.ز. رزنفلد ذکر شده است.¹⁷ باید گفت که در گویش‌های جنوب شرقی شکل دیگر واژه کودک به گونه kalak (-l- > -d-) با حفظ آواز -k در آغاز و پیدایش a در هجای اول بر عوض u ، تحت تأثیر a هجای دوم، نیز به کار می‌رود. شکل gulak در این گویش‌ها دارای دو نوع تحول آوایی می‌باشد -g در آغاز کلمه تبدیل به -k > و -l- > -d- شده است. در مورد k/g در آغاز کلمه، در گویش‌های تاجیکی در مقایسه با زبان کلاسیک فارسی تاجیکی، می‌توان از چند شاهد دیگر یاد کرد: gujā=kujā، pāgiza=pākiza ، gušādan kušādan = و غیره.¹⁸ تحولات آوایی در واژه gulak از آغاز تا به شکل نهایی آن چنین است: kudak < gulak < gudak < kudak؛ فارسی جدید kudak، فارسی میانه kōdak (گونه اشکانی kutak، فارسی میانه مانوی gwdk)، اوستایی¹⁹ -kutaka بر پایه معنی اوستایی kutaka- این واژه در فارسی میانه (kōdak) نخست به معنی «خرد، کوچک» بکار رفته، معنی‌های دیگر آن نیز از همین معنی بیرون آمده است و بعداً در زبان فارسی جدید و گویش‌های آن در یک معنی یعنی «کودک» محدود مانده است. شاید واژه kōtah (مرادف فارسی میانه آن kōk) نیز از شکل kōtak بیرون آمده باشد. در مورد k/g و h مقایسه شود: فارسی جدید tah = تاجیکی tak/tag

گش guš، گونه دیگر آن gjq در لهجه‌های جنوبی تاجیکی معنای «جفت آمیزی چهارپایان و پرندگان» را دارد. واژه guš در این گویش‌های تاجیکی از لحاظ ساختار و معنا ادامه واژه فارسی میانه و یا پهلوی gušn (با اختصار n- در آخر کلمه پس از -š) می‌باشد. در زبان فارسی میانه gušn مرادف واژه nar است، جمع آن gušnān «نرها»؛ ایرانی باستان -vřšān-، *vřšāna- هندی باستان -vřsan-، در اوستا²⁰ -varšni-؛ ادامه بعدی *vušn در پهلوی gušn.²¹ در ترجمه پهلوی «وندیداد» (Vd.VII.16) gušn به معنی «به هم آمیختن و یا جفت شدن حیوانات» بوده، مرادف آن در اوستا varjšna «نر» می‌باشد.²² واژه gušn در فارسی میانه به عنوان جزء نخستین نام Gušnasp (>gušn+asp) «دارنده اسب نر» نیز بکار رفته و اختصار n- بعداً این نام به گونه Gušasp تبدیل یافته است.

دمبره/دنبیره dumbura/dunbura «دوتار». دنبیره در لغت نامه دهخدا چنین معنی شده است: «طنبور و دنبه بره ساز مشهور مشابه دنبه بره؛ یک «بای» آن محذوف شده و دنبیره مانده و عرب با تبدیل «د» به «ط» به صورت طنبوره معرب ساخته است».

¹⁷ A.Z. Rozenfeld, *Tadzhiksko russkiy dialektnyiy slovar (Yugo-vostochniy Tadzhikistan)*, Leningrad, 1982, p. 10.

¹⁸ G. Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963, pp. 150-51.

¹⁹ Bartholomae, op. cit., p. 472; D.N. MacKenzie, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971, p. 51.

²⁰ Bartholomae, op. cit., p. 1381.

²¹ H.S. Nyberg, *A Manual of Pahlavi*, Pt. II Glossary, Wiesbaden, 1974.

²² D.D. Kapadia, *Glossary of Pahlavi Vendidad*, New Haven, 1953, p. 62.

در مورد شکل‌ها و معنی‌های آن در دیگر زبان‌های ایرانی نک.

V.I. Abaev, *Istoriko-etimologicheskii slovar osetinskogo yazyika*, Moscow and Leningrad, 1989, IV, p. 124.

با توجه به تبدیل آوایی، *t* و *d* در آغاز نام این اسباب موسیقی، می‌تواند گونه دیگر واژه فارسی میانه *tambūrag/ tanbūrag* بوده باشد. در آثار پهلوی (فارسی میانه) دو گونه نوشت این واژه و واژه *tambōr/ tanbōr* معلوم است. در پاره ها و فرهنگ نامه های فارسی میانه به سغدی (پاره 26 P) [tmbwr] (شکل فارسی میانه و یا پارتی) در سغدی با *tpwwq* «دایره، دف» تشریح شده است؛²³ در فارسی جدید *tabūk* «طبعی باشد بر مثال دف»²⁴، در زبان ارمنی *t'mbwk*²⁵ و در «لغت فرس اسدی طوسی» (تبوراک) *taburāk* «دف»²⁶ شرحی که در لغت نامه دهخدا از برهان قاطع و آندراج شده، صحیح نیست؛ از نظر ساختار *dumbūra* ادامه فارسی میانه *tambūrag* بوده، در جزء اول *-u-* (*-dum*) برعوض- *a-* (*-tam*) با تأثیر *-u-* در جزء دیگر می‌تواند پدید آید. در مورد *-t* آغازی باید ذکر نمود که این نوع تبدیل در واژه‌های *tugma* و *dugma*، *tinj* و *dinj* و غیره نیز دیده می‌شود.

کلنگ/ کلبن (*kalpan(g)*) «کند فهم، کند ذهن، بی هوش، گیج». در گویش‌های تاجیکی (*kalpan(g)* با *-g-* افزوده) از *karpan(g)* (با تبدیل *-l->-r-*) شکل گرفته است. این واژه از جمله آن واژگانی است که در زبان تاجیکی تاریخ کاربرد خیلی طولانی دارد. بر اساس معنا و ساختار *kalpan(g)/karpan(g)* با واژه اوستایی *karapan* مربوط می‌شود. واژه اوستایی *karapan* در ترجمه پهلوی (متن زند) چنین تشریح شده است: *pad čiš ī yazdān karr ud kōr. karr ud kōr ān bāšand ka dāmān ī* *ōhmazd dīdan ud saxwan šnōdan nē tuwānand*.²⁷ کروکوران باشند که آفرینش هرمز در ا دیدن سخن شنیدن نتوانند. *karapan* در بخش‌های کهن اوستا (یسنا و چندی از بخش‌های یشت‌ها) نام گروهی از دانشمندان آریایی قبل از زردشت و مخالفین دین زردشت می‌باشد. این پیشوایان وابسته‌بهایین و سنت‌ها و گروه‌های کهن آریایی به‌عنوان گمراه کنندگان در مقابل آیین زردشتی قرار داشتند که آنان را «کوران چشم‌دار و کران‌گوش‌دار» نیز معنی می‌کنند.²⁸ جزء اساسی این واژه- *kal-* از *kar-* (همچنان‌که در اوستا *karapan*) به معنی «کر» است. در پهلوی این واژه اوستایی به گونه *klp' [karp و بعداً karb]* برگردان شده است. شکل جمع‌ان در آثار فارسی میانه *kar(a)pān* یاد می‌شود.²⁹ جزء «کر» در واژه‌تکرغول *karyōl* به معنای «احمق و ابله» نیز آمده است.³⁰ همچنین در گویش‌های تاجیکی «گرنگ» *garang* مرادف شکل مخفف *karrang* (از *kar+rang* «مثل کر، مانند کر») و مرادف دیگران «کرنما» می‌باشد. جزء (*-kar-<*) *kal-* در واژه «کلکات» *kalkāt* به معنی

²³ W.B. Henning, op. cit., p.49

قریب. فرهنگ سغدی. تهران، ۱۹۹۵، ص ۳۸۹۰
نامه. جلد ۵، تهران، ۱۳۷۶، ص. ۶۴۰۹. علی اکبر دهخدا. لغت²⁴

²⁵ W.B. Henning, op. cit., p. 49

²⁶ V.A. Kapranov, op. cit., p. 115.

²⁷ Bartholomae, op. cit., pp. 454-5.

ابراهیم پورداود. یادداشت‌های گاتها. تهران، ۲۵۳؛ ج. و شیداری. دانشنامه مزیسنا. تهران، نک. ۲۸
جلیل دوستخواه. اوستا. کهن‌ترین سرودها و متن‌های ایرانی. تهران سال ۱۳۷۱. ص. ۳۹۱-۳۹۰؛
۱۳۷۵، ص. ۱۰۳۱.

م. بهار. واژه‌نامه‌گزیده‌های زان‌سیرم، تهران، ۱۳۵۱، ص. ۲۶۷²⁹

دهخدا. همان منبع. جلد ۵، ص. ۱۸۲۷۰³⁰

«بی‌هوش» مشاهده می‌شود. این واژه از دو جزء kal «کر» و kāt (با حفظ -t پس از مصوت -ā-) تشکیل شده است. جزء kāt ادامهٔ سغدی [kāt] k't, q't به معنای «لال، گنگ» بوده، این واژه از آثار سغدی معلوم است. هر دو این جزء ها در یک ترکیب kalkāt معنی «کر و گنگ» دارد.

لوخ lux = فارسی‌دري دوح dūx. در «صحاح الفرس» این واژه چنین معنی شده: «دوخ گیاهی بود که در زمستان در مسجد ها افکنند یا از وی حصیر بافند». مؤلف این فرهنگ نامه جهت شرح دوخ از شاکر بخارایی و برای دخ (بدون «و») از انوری شاهد آورده است. مؤلف پس از معنی‌کردن این واژه بخاطر حدود گسترش و یا کاربرد آن در زبان‌های مناطق دیگر چنین می‌گوید: «و عرب آنرا «بردی» گوید و به خوزستان «لبانی» و در اران و مغان و دیگر ولایات «قنطره» گویند». از این نوشته چنین بر می‌آید که در این مناطق واژهٔ دوخ شناخته و یا رایج نبوده است.

در زبان تاجیکی lux گونهٔ شرقی ایرانی dūx بوده بر پایهٔ تبدیل تاریخی آوایی >| d شکل گرفته است. به عنوان مثال: لوغ/ لوغیدن lūyidan/lūyidān بنابر گفتهٔ مؤلف «لغت فرس» در زبان ماوراءالنهر «دوشیدن و آشامیدن» بود. گونهٔ دیگر لوخ در زبان تاجیکی دوغ dūy می‌باشد.³¹ از جمله تبدیل | > d مطابق قوانین آوایی در همین مناطق در نام‌های Hilmand (< Hēlmand (Hēdmand)، اوستایی > Balx Haētumant-³² فارسی میانه |Bax، اوستایی baxdī، فارسی باستان bāxtrī، یونانی baxtra³³؛ *Baylān > *Baylān > *Baylang < ایرانی باستان یا آریایی *baga- dānaka «مکان خدایان معبد»، سغدی بودایی Bγδ'n'k³⁴

آج āj «حریص، پرخور، چشم‌گرسنه»؛ آدم آج «شخص حریص»؛ فارسی جدید āz «حرص»، فارسی میانه (پهلوی) -āz «نام دیویست که از مندی می‌آورد»؛ -āz dew- «دیواز»، همچنین در فارسی میانه z «صفت این دیو»³⁵؛ در اوستا -āzi³⁶ در آثار پارسی دری به معنی «حرص»³⁷ āz rā xāk sēr dānad kard نام دیواج در افسانه ها و اساطیر نیز یاد می‌شود. شکل آج āj در تاجیکی (با -z به عوض z) گونهٔ پارتی یا خراسانی این واژه محسوب می‌شود.

سور sur صفتی است به معنی «بد، زیان‌آور» و wad-čašmīh=sur-čaqmīh «چشم بد، چشم زیان‌آور».³⁸ در گویش های تاجیکی، آدم سور «شخص بد»، چشم سور «چشم بد»، دست سور «دست بد»، پای سور/ قدم سور «پای بد، قدم بد». در گویش های خراسان (افغانستان) sur «شخص سرد و بی اعتنا، بی پروا»؛ در گویش های

³¹ V.A. Kapranov, op. cit., p. 73.

³² Lazard, op. cit., p. 146.

³³ G.D. Davary, *Baktrisch. Ein Wörterbuch auf Grund der Inschriften, Handschriften, Münzen und Siegelsteine*, Heidelberg, 1982, p. 175.

³⁴ E. Benveniste, *Textes Sogdiens*, Paris, 1940, p. 248.

³⁵ M. Boyce, *A Word-list of Manichaen Middle Persian and Parthian*, Teheran and Liege, 1977, p. 4.

³⁶ Bartholomae, op. cit., p. 343.

³⁷ Lazard, op. cit., p. 351

³⁸ Kapadia, op. cit., p. 104.

استان خراسان و بیرجند «حیوان رم‌کننده و گریزان»؛³⁹ در گویش های تاجیکی surak (با پسوند -ak) «حیوان رم‌کننده، گریزان، وحشی».

شک šuk دربرخی از گویش‌های جنوبی تاجیکی با گونه šjk به معنای «خاموش، بی صدا». واژه šuk درگویش‌های تاجیکی ادامهٔ سغدی [šūk] šwk/šūq به معنی «خاموش، بدون کلام» بوده، حدود گسترش آن نیز همان حدود انتشار تاریخی زبان سغدی و گویش‌های آن می‌باشد.⁴⁰ م.ن. باگالیابوف بنیاد این واژه را در سغدی و ایرانی باستان -asrauka* دانسته است.⁴¹ و.ی. ابایف این واژه را از جمله واژگانی نامیده که در زبان های گروه ایرانی و ترکی تاریخ انتشار مشترک و کهنی داشته است. در زمینهٔ زبان‌های ایرانی، واژهٔ مذکور با سکایی pasus «ساکت شدن، خاموش شدن»، سغدی šwk «خاموش، بدون صدا»، یغناپی šuk، آسی sūs, sōs «خاموشی» و از سوی دیگر با ترکی sus «خاموشی» و šük «بدون کلام» مقایسه شده است.⁴² بر پایهٔ شکل های ترکی می‌توان حدس زد که این واژه از دو منبع زبانی، هم زبان سغدی (šük) و هم سکایی و یا گویش های سکایی (sūs, sōs) وارد زبان های ترکی شده است. واژه‌هایی مثل šuk و zunuk و همچنین واژهٔ جاغ joy در يك ترکیب با فعل «گرفتن» به عنوان مرادف بکار می‌روند: šukta gir=zunukta gir=jāyatrā gir «آوازت، صدایت‌راگیر»، یعنی «خاموش باش»؛ girad=jāyat girad=zunukat «صدایت‌گیرد» یعنی «صدایت خاموش‌باد».

هات hāt در گویش‌های جنوبی به معنی «آشکار، پیدا» مستعمل است: هات گفتن «آشکار گفتن»، هات آمدن «آشکار آمدن، هات شدن «آشکار شدن، پیدا شدن»، هات بودن «آشکار بودن، پیدا بودن»، گپ هات «سخن آشکار» و غیره.

در ترجمه‌های پهلوی اوستا، مطابق Frahang ī aīm-ēwag (بخش 24 «سطر 2)، واژهٔ اوستایی hāta به پهلوی āškārāg «آشکارا» معنی شده است.⁴³ ویا در اوستا hāta-marānāy به پهلوی āškārāg āmārēnīdār «آمارگر آشکارا» ترجمه شده؛ تشریح شکل پازند: pa vinās u karpak āmār kunēd «به گناه و کفره (کار ثواب) شمار کنید».⁴⁴ یعنی «کردار کسان و نیک و بد مردمان را بشمارید». همچنین شکل اوستایی -hādrōya در پهلوی rōšn.⁴⁵

در بارهٔ این واژه باید ذکر کرد که در گویش های تاجیکی محفوظ مانده -t پس از مصوت -ā- (در تاجیکی -o-) خلاف تحول آوایی زبان فارسی (تاجیکی) می‌باشد. اما در چند مورد، از جمله در واژگان «گیتی» gētī، توت tūt در زبان فارسی (تاجیکی) تحول تاریخی تبدیل -d->-t رعایت نشده است. با وجود اینکه در آثار دورهٔ

شالچی. همان منبع، ص. ۲۰۰.³⁹

⁴⁰ *Sogdiyskie fragmentyi Tsentralo-Aziatskogo sobraniya Instituta vostokovedeniya. Faksimale.Izdanie tekstov, chtenie, perevod, predislovie, primechaniya i glossariy A.N. Ragoza*, Moscow, 1980, p. 109.

قریب. همان منبع، ص. ۳۷۷۰.

⁴¹ M.S. Andreev & E.M. Peshhereva, *Yagnobskie tekstyi*, Moscow and Leningrad, 1957, p. 328.

⁴² Abaev, op. cit., p. 173.

⁴³ H. Reichelt, *DerFarhang -I oim*, WZKM, 1900, XIV, p. 29.

⁴⁴ Bartholomae, op. cit., p. 1802.

⁴⁵ Ibid.

اول فارسی علاوه بر گونه *tūt* شکل‌های *tūd*, *tūd* نیز بکار رفته‌اند⁴⁶ و بعداً در زبان معیار تنها شکل *tūt* متداول شده‌است. واژه *hāt* از جمله واژگان کهنی است که در آثار فارسی معاصر مشاهده نمی‌شود و از طریق گویش‌ها محفوظ مانده‌است.

برخی از واژگان کهن ایرانی به اصطلاح ترکی شده

اقوره *aqavara* < *aqvara* «آنکه گرفتار روح شر و روح بد گردیده است و یا که دیو و پری بروی اثر کرده است». واژه *aqavara* از نظر ساختار شامل دو جزء است: *aq+a* (a مصوت افزوده) + *vara*: جزء *aq-* (با «ق») از *ak-* است که به معنای نخست خود «بد، زشت، ناپاک» استفاده می‌شود. در فارسی میانه *ak* «بد، زشت، زیان آور»،⁴⁷ فارسی جدید *ak/āk* «آسیب، گزند؛ بد، زشت»،⁴⁸ ایرانی باستان *aka-* «بدخشم، بد»، اوستایی *aka-* «بد، خشمگین، تندخو»،⁴⁹ هندی باستان *aka-* «اندوه، درد، غم»⁵⁰؛ در آثار پهلوی در واژه سازی: *akdēn* «بد دین، غیر دین»، *akomand* «دارای خاصیت بد، دارای خاصیت زشت»، *akomandīhā* «بطور بد». درواژه *ayyār* جزء *ayyār* (ak=ay) شکل شرقی ایرانی *ak* می‌باشد. در *ayyār* جزء *ay* به معنای «بد» بکار رفته، مثلاً در شعر «یار می‌گفتم ترا، اغیار گشتی بهرمن» اغیار به معنای «یار بد»، بیگانه بکار رفته است.

قشنگ *qašang* «زیبا، خوشگل». این واژه ترکی شده در آثار سغدی در چندین شکل نوشتاری آمده‌است: *γšnk*، *xšnk*، *xšnq*، بمعنی «زیبا و با شکوه و قشنگ». ⁵¹ و. ب. هنینگ هنگام تشریح واژه سغدی *xšnq*، آنرا با علامت سؤال با *qašang* مقایسه کرده‌است.⁵² در «صاح الفرس» از واژه شنگ به معنی «زیبا، نیکو» یاد شده است که بدون شك ادامه سغدی *γšnk* / *xšnk* / *xšnq* می‌باشد. در فارسی جدید *šang* از راه تبدیل *xš-* در آغاز واژه به *š-* پیدا شده‌است. اما شکل *qašang* (با *q-*) از راه تبدیل *x, γ* به *q* از سغدی و یگوش‌های آن وارد ترکی شده است.

لاق *lāq* > *lāk* در گویش‌های تاجیکی به معنای «کم‌ارزش، فرسوده، ناچیز، کهنه»: لباس لاق «لباس کهنه و فرسوده»، موزه های لاق «چکمه های کهنه»، تاقی لاق «تاقی کهنه و فرسوده». این صفت اصلاً برای لباس و کفش بکار می‌رود. همچنین لاق در ترکیب «لاق و پوست» به معنی «چیز های کهنه و کم ارزش» مستعمل است. در فارسی جدید *lāk* (لاک) «ناچیز، زبون، فرومایه». ⁵³ واژه «لاق» در برخی از گویش‌ها با پسوند جمع «-ها» (لاق‌ها) به عنوان اسم به معنی «لباس و پوشیدنی» نیز استفاده می‌شود. در واژه «پوستلاق» (با گونه «پوستلاخ») جزء «لاق» در همان معنای بنیادی، به عنوان صفت کم ارزشی، کهنگی و فرسودگی پوست (اصلاً پوست درخت) بکار می‌رود. گونه دیگر گویشی پوستلاخ *pūstlāx* (بر عوض *q*) می‌باشد. برخی از ایران‌شناسان واژه پوستلاخ را با توجه به *lāx-* در شمار پسوند *lāx-*

⁴⁶ Lazard, op. cit., p. 3

⁴⁷ MacKenzie, op. cit., p. 7.

⁴⁸ دمخدا همان منبع. جلد ۲. ص. ۳۱۱۳۲.

⁴⁹ Bartholomae, op. cit., p. 1802.

⁵⁰ Rastorgueva & Edelman, op. cit., I, p. 25.

⁵¹ قریب. همان منبع، ص. ۲۰۸۹، ۷۳۱، ۱۰۶۵۷۶.

⁵² W.B. Henning, op. cit., p. 21.

⁵³ دمخدا. همان منبع. جلد ۱۳. ص. ۱۹۵۴۶.

آورده‌اند. به گمان ما، جزء *lāx* - در این واژه با پسوند -*lāx* (در واژه‌های *sanbaqa* «لاک پشت» در فرهنگ‌ها از نام‌های مرادف دیگر این واژه نیز یاد شده است: *kašaf*, *bāxa*, *lākpušt*, *kāsapušt* از این نام‌ها در زبان‌های ایرانی باستان و میانه تنها بنیاد *kašaf* به نظر می‌رسد: اوستایی-*kasayapa*، پهلوی *kašawag* (حرف نوشت پهلوی *kšwk*)⁵⁵، سغدی *[kiš(a)p]* *kyšph*⁵⁶، فارسی *kašaf*، *kaštuk*. نام‌های *lākpušt*، *kāsapušt*، *sangpušt* در یک قالب ساخته شده‌اند. شکل *bāxa* گونه‌دیگر گویشی *baqa* و *bāqa* (-x- = -q-) مثل *lāq* / *lāx*) می‌باشد.

واژه *sanbaqa* از جزء‌های *san* > *sang* با اختصار *g*- پس از *n*- در گروه *ng*- در ترکیب‌هایی مثل *sančīl* < *sangčīl*، *sandān* < *sangdān* و *baqa* (ایرانی *baq*) و پسوند *-a* ساخته شده است. در آثار فارسی دوره اول *baq*، در «لغت فرس» *pak* «غوک، وزغ»⁵⁷، در پهلوی *wazay*. واژه *sanbaqa* در زبان تاجیکی و گویش‌های به شکل عامیانه در هماهنگی با قالب «سنگ پشت» بنابر شباهت آن با *baq* (شکل ترکی شده آن *baq*)، یعنی «غوک یا قورباغه» ساخته شده است. این نوع تشبیه دادن لاک‌پشت با غوک یا قورباغه در ترکیب نام‌های گوناگون در زبان بلغاری نیز مشاهده می‌شود. در همه نام‌های گویشی لاک‌پشت در این زبان واژه «قورباغه» به عنوان جزء دوم ترکیب‌ها بکاررفته است. مثلاً *kostena zhaba*، *kurtena zhaba*. در هر دو مورد نیز ژبه (*zhaba*) به معنی قورباغه در بخش دوم این واژه‌ها قرار دارد.⁵⁸

سوق *sūq* در گویش‌های تاجیکی در عبارات و ترکیبات به کار می‌رود: سوق چشم «تأثیر چشم»، سوق کردن «چشم کردن»، سوق گرفتن «چشم گرفتن»، سوق رسیدن «چشم رسیدن»، سوق بر آوردن «تأثیر چشم را از وجود خارج کردن». در گویش‌ها *sūq* گونه *sūk* بوده، بر اثر تبدیل *k*- به *q*- پیدا شده است. در پهلوی *[sōg]* *swk* مرادف *sōzišn* (مصدر *sōxtan*) و *dazišn* (مصدر *dazīdan*) «سوختن، تافتن، تابیدن» است.⁵⁹ در فارسی جدید واژه پهلوی *sōg* (با حذف *g*- در آخر واژه‌ها پس از مصوت با گونه «سو») *sū* به معنای «روشنایی» ادامه یافته که چند شاهد در یک نگارش پورداود حاکی از این است.⁶⁰ در فارسی «چراغ کم سو»، «چشم بی سو» و «ستاره کم سو». همچنین در فرهنگ نامه‌ها (برهان قاطع، فرهنگ اوبهی، جهانگیری، آندراج) *sū* «روشنی، روشنایی، روشن»؛ در زبان‌ها و گویش‌های مازندرانی *sū* «روشنی»، گیلکی *sū*- «روشنایی».⁶¹ ایرانی باستان **sauka* «شعله، شعله آتش»، اوستایی-*saok* «سوختن»⁶²؛ همچنین در اوستا، *sūka*-

⁵⁴ دمخدا. همان منبع. جلد ۹. ص. ۱۹۵۴۶.

⁵⁵ MacKenzie, op. cit., p. 50.

⁵⁶ قریب. همان منبع، ص. ۲۰۴.

⁵⁷ Kapranov, op. cit., p. 105.

⁵⁸ M. Mladenov, *Nazvaniya cherepakhi v bolgarskom yazyike – Etimologiya*. 1968, Moscow, 1971, pp. 111-12.

⁵⁹ MacKenzie, op. cit., p. 75.

⁶⁰ پورداود. همان منبع، ص. ۶۶.

⁶¹ دمخدا. همان منبع. جلد ۹. ص. ۱۳۸۱۷.

⁶² Bartholomae, op. cit., p. 1548.

suča- در گزارش پهلوی rōšn «روشن» یا اوستایی -saoč «سوختن»، در پهلوی اشکانی sōčēnītan، فارسی میانه ساسانی sōzēnīdan «سوزانیدن»⁶³؛ در Frahang ī oim-ēwag (بخش 12، سطر اول) sūkem در گزارش پهلوی wēnišn «بینش»، بینایی» و -suča در گزارش پهلوی wēnāg «بینا». در اوستا sūka به معنی «روشنی چشم، روشنی از چشم خارج شونده» نیز می‌باشد.⁶⁴ از ریشه -saok «سوختن، زبانه کشیدن آتش» در اوستا -saokjnta (sao-k-jnt-a) «گوگرد» و saokjntavant «دارنده گوگرد». این اصطلاح در آزمایش ایزدی در ایران باستان معروف بوده است و اثبات گناهکاری و بی‌گناهی آب «سوگند» (گوگرد) را به آزمایش می‌نوشاندند.⁶⁵ از این جا در پهلوی sōgand، فارسی جدید saugand «سوگند» و معنی تحت‌اللفظی saugand xōrdan «گوگرد خوردن» و طبق سنت «آب گوگرد خوردن» است.⁶⁶

تاق > tāq (ق به عوض ك k) «مقابل جفت». تاق و جفت واژه‌های متضاد بوده، از زبان فارسی میانه معلومند. در فارسی میانه اشکانی tāk، فارسی میانه ساسانی -tāg «یکتا، یگانه»، در فارسی میانه ēw-tāg، فارسی جدید yaktā «یکتا».⁶⁷

تاقی tāqī در دردی افغانستان تاقی tāqīn⁶⁸ شکل tāqī مخصوص ماوراءالنهر و tāqīn مخصوص یک بخش خراسان (افغانستان) می‌باشد. در زبان آسی taqa, taka, tanqa⁶⁹. شکل taqa در زبان آسی را، ه.و. بیللی، با واژه فارسی باستان taka- در taka-bara «کلاه پوش، کلاه دار» مقایسه کرده است که این دلایل بنیاد ایرانی این واژه را در مناطق بزرگ گسترش زبان‌ها و گویش‌های ایرانی ثابت می‌کند.

⁶³ پوردادود. همان منبع، ص. ۶۶.

⁶⁴ S.N. Sokolov, *Yazyik Avestyi*, Leningrad, 1964, p. 322.

⁶⁵ پوردادود، همان منبع، ص. ۱۵۷.

⁶⁶ Abaev, op. cit., p. 136.

⁶⁷ MacKenzie, op. cit., p. 81.

⁶⁸ L.N. Kiseleva & V.I. Mikolaychik, *Dari – russkiy slovar*, Moscow, 1986, p. 193.

⁶⁹ Abaev, op. cit., p. 193.